

قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب

قصه‌های برگزیده از گلستان و ملستان

نویسنده: مهدی آذریزدی

تصویرساز: عطیه مرکزی

برای گروه سنی "ج، د"



کتابهای شکوفه

وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر

WWW.AMIRKABIR.NET

تهران، خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۴۱۹۱-۱۱۳۴۵

آذر یزدی، مهدی، ۱۳۰۱ - ۱۳۸۸.

گلستان

قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از گلستان و
ملسمان نویسنده مهدی آذر یزدی؛ تصویرساز عطیه مرکزی.
تهران: امیرکبیر، کتاب‌های شکوفه، ۱۳۹۰.
۱۴۳ ص: م‌صور (رنگی).

ISBN 978-964-300-715-7

978-964-300-708-9

شابک دوره:

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

گروه سنی: ج، د.

الف. سعدی، مصلح بن عبدالله. ۶۹۱ ق. گلستان. اقتباس‌ها. ب.

داستان‌های فارسی. ج. داستان‌های کوتاه. د. داستان‌های آموزنده.

مرکزی، عطیه، تصویرگر.

۱۳۹۰ ق گ ۳۱۳۱ فا ۸

۲۴۷۴۸۱۷

کتابخانه ملی ایران

قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب (جلد ۷)

(قصه‌های برگزیده از گلستان و ملسمان)

نویسنده: مهدی آذر یزدی

تصویرگر: عطیه مرکزی

ویراستار: زهرا موسوی

صفحه‌آرا: مهنوش مشیری

پردازش رایانه‌ای: هومن نادری

نوبت چاپ: اول (م‌صور، رنگی، ویرایش جدید)، ۱۳۹۲

[این کتاب با قطع رقعی، چهل و پنج بار به چاپ رسیده است.]

تیراژ: ۲۵۰۰ نسخه

بها: ۱۲۶۰۰ تومان

چاپخانه و صحافی و لیتوگرافی:

چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن‌سینا (بهارستان)، شماره ۱۰۰

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری،
اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستند نویسی و مانند
آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

در این کتاب می خوانیم:

- ۸ چند کلمه با یچه ها
۱۰ گدای نابینا و دزد بینو
۲۳ شمردن موی ریش
۲۸ فریب روباه
۳۶ همنشین بدنام
۴۰ حساب سرنوشت
۴۴ لوطی انتری و جدال عمو علی با داش علی
۵۶ آزادی و آزادگی
۶۲ سفر تجربه
۸۴ مردی که یکی را دو تا می دید
۹۰ جاهلانه
۹۵ عاقلانه
۱۰۰ چوب کبریت
۱۱۱ شیر یا خط
۱۲۲ پسر سبزی فروش
۱۳۰ مکتب پالان دوز

چند کلمه با بچه‌ها

این کتاب، جلد هفتم از مجموعه «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» است و قصه‌های این کتاب از «گلستان و ملسان» گرفته شده. مقصود از گلستان کتاب گلستان سعدی است. سعدی شیرازی کتاب گلستان را، یک سال بعد از نظم بوستان، در بهار سال ۶۵۶ هجری در شیراز نوشته است. در این زمان سعدی ۵۶ ساله و شاعری ورزیده بود که استاد غزل شناخته می‌شد و آوازه سخنش در سراسر ایران و دیگر کشورهای فارسی‌زبان پیچیده بود. مردی بود، بیست سال به سیر و سیاحت گذرانده دنیا گشته و جهان‌دیده، سرد و گرم چشیده و تجربه اندوخته و به کمال معنی رسیده و می‌خواست حاصل تجربه‌ها و دیده‌ها و شنیده‌های خود را در کتابی خواندنی و ماندنی بنویسد و گلستان را نوشت.

گلستان دارای سبک و شیوه‌ای تازه و بی‌سابقه بود. در لفظ از همه آثار موجود فصیح‌تر و در معنی بلیغ‌تر، نظم و نثرش پاکیزه و سنجیده بود و مطالب گوناگونش شیرین و پسندیده و به‌زودی در همه‌جا مشهور شد و کتابش مطلوب و مرغوب و عزیز شناخته شد. این بود که از همان روزگار سعدی، نثر گلستان و شیوه کار سعدی در تنظیم گلستان مورد توجه همگان قرار گرفت و هر که در کار شعر و ادب دستی داشت آرزو می‌کرد که یادگاری مانند گلستان بسازد و از آن به شهرت و افتخاری برسد. در طی قرن‌ها بسیاری از نویسندگان کوشیدند کتاب‌هایی به شیوه گلستان بنویسند و گاه در نامگذاری هم از آن تقلید کردند؛ اما هیچ کدام از آن کتاب‌ها در این هفتصد سال به اندازه گلستان سعدی مشهور و عزیز نشد.

گلستان سعدی را همه فارسی‌زبانان در همه‌جا می‌خوانند و می‌شناسند، اما کتاب‌های دیگر که شبیه‌سازی گلستان است کمتر خوانده می‌شود. به همین سبب در این دفتر قصد نگارنده این بود که همراه یکی دو حکایت

از گلستان، قصه‌هایی از دیگر آثار شبیه آن را بیاورم و برای اینکه روشن باشد قصه‌های این کتاب از گلستان تنها نیست آن را «قصه‌های گلستان و ملستان» نامیدم.

مقصود از «ملستان» که به معنی میخانه است در اینجا تنها کتابی نیست که به همین نام موجود است بلکه منظور مجموع آثار شبیه گلستان است که این کلمه نماینده آنها شده و نیز می‌تواند مانند یک کلمه «تابع مهمل» با گلستان همراهی کند.

دیگر در اینجا حرفی ندارم و امیدوارم این کتاب را هم عزیزان من بپسندند، همان طور که کتاب‌های پیشین این مجموعه را همه بچه‌های خوب و حتی بزرگ‌ترها پسندیدند و حق داشتند.

دوستدار سعادت شما، مهدی آذریزدی

گدای نابینا و دزد بینوا

روزی بود، روزگاری بود. مرد بینوایی به جست‌وجوی کار از شهری به شهری سفر کرد. در آنجا کاری پیدا کرد و مدتی به قناعت زندگی و قدری پول پس‌انداز کرد، ولی یک روز بیکار شد. هرچه از اینجا و آنجا سراغ گرفت کاری پیدا نشد و دید که حالا باید بنشیند و از جیب بخورد. با خود گفت: «دیگر بس است، زندگی در غربت مشکل است و همه چیز گران تمام می‌شود و به‌زودی دوباره تهیدست می‌شوم، اول ماه رجب است و اسم من هم رجب است و فالی نیک است و خوب است به شهر خود برگردم و این موجودی را سرمایه کنم و به کار خرید و فروش بزنم و با یار و دیار خود بسازم.»

همان شب اثاث خود را جمع کرد و پولش را در میان لباس‌هایش گذاشت و بسته‌ای ساخت و از رفیقش «صفر» که او هم غریب بود و با هم در یک اتاق کرایه‌ای در خانه خرابه‌ای به سر می‌بردند خداحافظی کرد و رفت در کاروانسرای در بیرون شهر آماده سفر شد، تا صبح سحر همراه قافله به طرف وطن خود حرکت کند.

شب مانند بعضی دیگر از مسافران در صحن کاروانسرا پهلوی بسته خود نشست و چشمش به دیواری افتاد که روی آن نوشته بودند «نگهداری باروبنه مسافر با خود مسافر است». رجب فکر کرد که خوب، راست هم می‌گویند. در این شلوغی آمد و رفت مسافر و بارقه و باربر و گدا و بیگانه و آشنا، اگر کاروانسرا دار چهل تا چشم هم داشته باشد باز هم نمی‌تواند همه را بشناسد؛ دزد هم که مشتری بازار آشفته است. رجب نشسته بود و دیگران را تماشا می‌کرد. وقتی دید دارد خوابش می‌گیرد، بسته‌اش را زیر پهلوی خود کشید و بر آن تکیه داد ولی دید که اینطور نمی‌شود تا سحر نشست. برای اینکه بسته خود را نگهداری کند بندی را که به آن بسته بود به میچ دست خود بست و پهلوی آن دراز کشید و خوابش برد.